



سخرانی توحید و ولایت
حاج حسین خوش لہجہ

توحيد و ولايت

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان العين الرجيم، العبد المؤيد،
الرسول المكرم، ابوالقاسم محمد
السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم و رحمة الله و
بركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد
الحسين و اهل بيت الحسين و رحمة الله و بركاته

توحيد

روز ماه مبارك رمضان است، ماه رجب، ماه اميرالمؤمنين
است، ماه شعبان ماه پيغمبر است. اين ماه، ماه

خداست، انشاءالله به خواست خدای تبارک و تعالی، من می خواهم از توحید یک جمله ای به عرض رفقای عزیز برسانم.

اصول دین پنج تا است: اول، توحید، بعد عدل، نبوت، امامت، معاد روز قیامت. اهل تسنن این دو تا را قبول ندارند؛ [یعنی] معاد و امامت را، ما که به اصطلاح خودمان شیعه اثنی عشری هستیم، این پنج کلام اصول دین را که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد است را قبول داریم.

من می خواهم امروز وجداناً، خواهش می کنم از شما، تو را به حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) که در این ماه

ضربت می خورد [توجه کنید]. چنان قلب من ناراحت است که [با] این همه [که] خدای تبارک و تعالی [مردم را] از آتش نجات می دهد، مردم آمرزیده می شوند، من جداً به طوری فریفته امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستم، گفتم کاش این ماه نیامده بود، که علی ما ضربت بخورد. حالا می خواهم به شما عرض بکنم این ماه خداست. این اصول دینی که یاد ما دادند، سطحی است؛ یعنی یا پدر و مادرمان یاد دادند، یا استاد یادمان داده، یا عالم محله یادمان داده است. خب، اصول دین پنج تاست. ما پنج تایش را خوب بلدیم. این اصول دین که پنج تاست، مثل اینکه اسم اصول دین را یاد گرفتیم، مثل این است می گوییم قرآن، یا می گوییم

دوازده امام، چهارده معصوم، صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، ما اسمش را یاد گرفتیم. من امروز به خواست خدای تبارک و تعالی، [برای] رفقای که مثل خودم هستند، می‌خواهیم با هم یک درد دلی کنیم، به اندازه‌ای با اندیشه و فکر حرف بزنیم، [که] آیا ما وقتی می‌گوییم اصول دین یا توحید، توحید یعنی چه؟ عدل یعنی چه؟

توحید یعنی خدای تبارک و تعالی یک است و دو نیست. همه ما هم داریم می‌گوییم. آیا این خدا که یک است و دو نیست؛ یعنی ما نباید دیگر مشرک بشویم؟ به خدا قسم، من عقیده‌ام این است که بیشتر ما مشرکیم؛ اما نجس نیستیم. مشرکیم، از روی غفلت مشرکیم. اگر

واقع خدای تبارک و تعالی یک است و خدای دیگری نیست، [که] ما در تشهد می‌گوییم؛ «اشهد ان لا اله الا الله، وحده لا شریک له» شهادت می‌دهیم خدا شریکی ندارد، آیا این خدای تبارک و تعالی که همه ما را خلق کرده، بیهوده خلق کرده؟ احکام را به ما نگفتند. قرآن مگر به پیغمبر نازل نشده؟ مگر احکام به حضرت زهرا (علیها السلام) نازل نشده؟ اگر اسمی است، که ما اسماً بلدیم؛ پس احکام نازل شده دیگر. این خدای تبارک و تعالی ما را با مقصد خلق کرده، بی مقصد، بیهوده که خلق نکرده است. حالا ما در نماز می‌گوییم: «اشهد ان لا اله الا الله، وحده لا شریک له» من امروز به خواست خدای تبارک و تعالی، به اندازه‌ای می‌خواهم، یک

مطلبی را به رفقای عزیز خودم بگویم، یک اندازه‌ای ما اندیشه داشته باشیم، فکر کنیم، بدانیم به غیر این عالم، عالم دیگری است.

حالا احکام نازل شده، ما امام داریم، دستور به ما دادند، مثلاً یکی از دستورات الهی این است که تو مواظب رزقت باش؛ یعنی دزدی نکن، خیانت نکن، معامله ربوی نکن، غش در معامله نکن، این غذایت حلال باشد. حالا ما این کارها را نکردیم. اولاً به عقیده من، آن کسی که دزدی می‌کند مشرک است. چرا مشرک است؟ اگر خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «والله خیر الرازقین»، به جان خودم قسم، (من چه قسمی بخورم) وقتی این را من می‌شنوم، تمام اجزایم می‌چندد. می‌گویم ما خدا را

قبول نداریم؛ آن وقت خدا برای ما قسم می خورد. یک مثل سر ساده [بزنم]: من فلان آقا را قبول ندارم، آن وقت او می آید برای من قسم می خورد؛ من قسم که خورد، باور می کنم. حالا خدا قسم هم خورده، ما باور نمی کنیم، باز می رویم غش معامله می کنیم، باز می رویم دزدی می کنیم، باز می رویم خیانت می کنیم، باز می رویم معامله ربوی می کنیم. پس اینکه اگر من می گویم ما مشرکیم، مشرک به احکام هستیم، نه آن مشرکی که ما نجس باشیم.

حالا اگر خدای تبارک و تعالی، ائمه طاهرین می گویند، از برای خود ما می گویند. چرا پیغمبر اکرم فرمود که من دو چیز بزرگ در میان شما می گذارم: یکی قرآن است، یکی

عترت، [قرآن را] از عترت من پرسید. اگر بگوییم که خدای تبارک و تعالی این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام)، صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را اینجا آورده، بی خودی آورده که اینها کشته شوند [صحیح نیست]. آخر، عقل ما این را نمی گوید. قربانتان بروم، یک قدری تفکر داشته باشید، برادرهای عزیز، فدایتان شوم، به دینم، من مقصد ندارم، دلم می خواهد اگر گفتم شما هدایت کرده هستید، اگر یک دانه هدایت بشوند، برای من همین بس است. من اگر حرف می زنم، می خواهیم با هم حرف بزنیم، با هم بشنویم، با هم تفکر داشته باشیم.

حالا این آقا گوش نداد و مالش را اینطوری کرد. اولاً که

با این مال حرام اگر روزه اش را باز کند، نود تا روزه گردنش می آید، چون که همه علما، ائمه، فقها هم نوشتند که با مال حرام نمی شود روزه را باز کرد. این از روزه اش، حالا آمدیم و ایشان خبر روزه اش را گرفت و بالاخره مسجدش را رفت و نماز عیدش را هم خواند و حالا می خواهد برود مکه. حالا که می خواهد برود مکه، با این پول می خواهد برود مکه، می آید می رود خدمت یک آقای، اگر حقیقت به این آقا بگوید که این مال من غش در معامله است، دزدی است، خیانت است، اگر آن آقا درست کند، آن آقا عین سه سر بگیر قمار است؛ یعنی آن قمار باز، قمار گرفته، آن سه سرش را گرفته است. به هیچ عنوانی این آقا نمی تواند این مال را درست کند.

خب، تو از کجا می‌گویی، اینقدر سفت حرف می‌زنی؟
من روایت برای تو می‌گویم:

قربانت بروم، فدایت شوم، آقا امام حسن (علیه السلام) عسگری در ظاهر که از دنیا رفت، اهل نیشابور پول، انبان‌هایی کرده بودند، با چند نفر آن‌جا آمدند. وقتی که آمدند، جعفر کذاب نشسته بود، گفتند اینها که به ما داده‌اند، گفته‌اند هر چقدر توی انبان است بگو، و جواب نامه‌ها را هم بده. گفت: از من اعجاز می‌خواهید؟ پس به غیر امام ما نباید دنبال کس دیگر برویم. البته امام باید اعجاز داشته باشد، باید بگوید. شخصی آن‌جا بود، او را خدمت آقا ولی الله الاعظم امام زمان، برد. منظورم این است که این آقا پولش را نمی‌تواند درست کند. من

برای شما روایت بگویم، آقا فرمود که این پولها را ببر به آنها بده. این پولها حرام است، من دست به آنها نمی‌گذارم، درست نکرد. این آقا چه کاره است که این مال حرام را درست کند؟ خب، بابا به من بگوید من آشنا بشوم دیگر، من محتاج حرفم، من محتاجم یکی چیز یادم بدهد. این آقا [امام زمان] درست نکرد؛ توانش را دارد، دارد یک کاری می‌کند اگر فردا یکی گفت من نایبش هستم، من نمی‌دانم از آن اجازه دارم، همین [قضیه]، مدرک است. [امام زمان] گفت: آن شیطیه چقدر داده؟ راوی خبر می‌گوید من خجالت می‌کشیدم که شیطیه چیز جزئی داده بود؛ دو گز کرباس بود، یک چیز خیلی جزئی، حضرت گفت: سلام من را به شیطیه

برسان، این مبلغ را هم به او بده، بگو یک سال زنده‌ای، بخور. رزقش را داد. چرا ما دنبال حرام و حلال می‌رویم؟ چرا ما در خانه امام زمان نمی‌رویم؟ آخر، ما چه مسلمانی هستیم؟ ما چه توحیدی داریم؟ حالا آقا چه کاره است درست کند؟ این یک.

روایت دوم، شخصی آمد خدمت آقا امام صادق (علیه السلام)، شما باور کنید من روزه‌ام، نه آن روزه‌ای که خدا می‌خواهد، من دهنم را بستم، آن روزه‌ای که خدا می‌خواهد من توان ندارم بگیرم؛ اما در ظاهر دهان بسته‌ام، بدانید دروغ نمی‌گویم. این شخص آمد پیش آقا امام صادق (علیه السلام)، گفت: آقا جان، من در خانه یک نفر بودم، یک پول‌هایی به من می‌دادند،

به قول امروزیها رشوه، حق الزحمة، حالا رشوه هم شده حق الزحمة! چندین وقت است که به این صورت بودم، من می دانم مالم حرام است. حضرت فرمود: توبه تو این است: اولاً هر چیز که از رشوه گرفتی، چیزی گرفتی، کسی چیزی به تو داده، از ترس به تو داده، از حفظ آبرویش به تو داده که آبرویش نریزد، آخر، یک پولهایی است این حرام است، چرا؟ فلان آقا از ترسش می آورد یک چیز به من می دهد، این هم حرام است. بعد، حضرت فرمود همه اینها را باید بدهی، تا حتی لباسهایت را، بعد امام صادق (علیه السلام) چیز دیگری فرمود. فرمود: از این مال خوردی، بدنت پرورش پیدا کرده، باید اینقدر بدوی، اینقدر کار کنی، گوشت های بدنت

هم آب بشود. این بنده خدا همه این کارها را کرد، اینقدر زحمت کشید، اینقدر دوید، گوشت بدنش هم آب شد. روایت داریم یک چیزی گرفت دورش رفت در به خرابه، خبر به امام صادق (علیه السلام) دادند، یابن رسول الله، ایشان این کار را کرده، حضرت گفت که بیایید به برادرتان لباس بدهید، دیگر برادر شد.

مگر مال حرام اینطوری است که کسی درست کند؟! اگر این آقا که مال درست می کند، اگر بداند این حرام است که نمی تواند درست کند، اگر هم درست کند، خودش مسئول است، خودش نمی تواند بخورد، به آنهایی هم که داده خوردند، مسئول آن ها هم است. چرا؟ مثل یک مرغ مرده می ماند. حالا این حاج آقا، حقیقتش را به این

آقا نگفته، حقیقتش را به حضرت آیت الله نگفت؛ اما در باطنش آیا این مال حرام است یا نه؟ آقا هم پنج یک آن را گرفت و به فقرا داد. من به دینم قسم با علما خوب هستم، من خودم پسر عالم است؛ اما من به دینم قسم، با علما خوب هستم. یک وقت اگر کسی بگوید که این چرا مثلاً به این صورت حرف می زند، نفهمیده، باید تفکر داشته باشد تا بفهمد، من منظورم این است، مال را ببینید. دو تا روایت گفتم، هیچ عالمی نمی تواند مال حرام را حلال کند.

روایت سوم، پیغمبر فرمود تا قیام قیامت حرام من، حرام است، حلال من حلال است، خدا لعنت کند کسی را که حلال من را حرام کند، حرام من را حلال. پس دیگر چه

می‌گویید؟ این سه تا روایت. حالا این آقا آمد و رفت مکه، با همین لباسش و با همین پول داده لباس احرام پوشیده، خریده، پوشیده، با همین بساط دارد می‌آید و خلاصه، حج به جا آورده، طواف نساء می‌کند. حالا که با همین طواف نساء کرد، بی‌زحمت، خانم به او حرام است. حالا حاج آقا از مکه برگشتند، دارد زنا می‌کند.

بابا جان، قربانتان بروم، عزیز من، نماز شب چیزی نیست، نماز جماعت چیزی نیست، بیتوته چیزی نیست، مسجد جمکران رفتن چیزی نیست، الغوث کشیدن چیزی نیست، گریه فایده‌ای ندارد، بیایید از ریشه کار را درست کنیم. حالا من می‌خواهم یک چیز دیگر بگویم، آیا از این بدبخت‌تر کسی است؟ بله، حالا از

اینکه زنش به او حرام شد، یک روزه خورد، نود روزه گردنش آمد، از این بدبخت تر چه کسی است؟ آن کسی که این را تشویقش می کند، آن کسی که به عمل این راضی است. حالا من روایتش را می گویم. اگر بنده گفتم این بدبخت تر است، من بی روایت حرف نمی زنم. من زبانم قطع بشود اگر بی روایت و حدیث حرف بزنم، من با منطق روایت حرف می زنم.

این جمله ای که گفتم، جابر بن عبدالله انصاری، وقتی آمد سر قبر آقا امام حسین (علیه السلام)، حالا قدمهایش را کوچک، کوچک برداشت، آمد سر قبر آقا امام حسین (علیه السلام)، مرتب حسین جان، حسین جان گفت، بعد بنده به این نکته کار دارم که حرف خودم را اثبات

کنم. پس شما یقین کنید، نگوئید ایشان همین طور صحبت می کند. والله، این حرفی که دارم می زنم، حجت به شما تمام است. مبادا شک کنید، باز دوباره از این حرفها شانه خالی کنید. والله، باید یقین کنید. چرا؟ وقتی که جابر می گوید یا حسین، من با شهدای شما شریکم، عطیه می گوید وای بر تو جابر چه می گویی؟ اینها دستهایشان جدا شد، سرهایشان جدا شد، سرها روی نیزه ها است، زیر سم اسب رفته، تو با اینها شریکی؟! جابر، قسم می خورد، می گوید: از دو لب پیغمبر شنیدم، هر که به عمل قومی راضی باشد، جزء آن قوم است، من به عمل اینها راضی بودم. آقا چرا تو به عمل به ظالم راضی هستی؟ چقدر تو بدبختی، آخر، تو

که نه بردی و نه خوردی! این روایت است، صحیح است، پس بدان این آدم از آن آدم بدبخت تر است.

چرا ما باید که به قدری اندیشه نداشته باشیم؟ آخر، آقا جان من، قربانت بروم، قانع باش. اگر بشر قانع باشد، واللّٰه من گفتم توی این عالم هیچ کس خوش نیست، مگر قانع باشد. اگر قانع باشد دزدی نمی کند، اگر قانع باشد خیانت نمی کند. چرا ما باید قانع نباشیم؟ آخر، آقا جان یک احتمال بده می میری.

برگردم به همان حرف اولم، اگر ما توحیدمان درست باشد مشرک نباشیم، اعتقاد به خدا داشته باشیم، دزدی نمی کنیم، غش معامله نمی کنیم، اطمینانمان به

خداست. پس اگر من می گویم مشرکیم، همان هست. این آقا که دزدی می کند، چرا دزدی می کند؟ آن که غش در معامله می کند خدا را قبول ندارد، از دزدی اش رزق می خواهد، این آقا از غش معامله اش رزق می خواهد، این آقا از معامله ربوی اش رزق می خواهد.

خدا رحمت کند حاج میرزا علی اصفهانی را، این مرد، مرد مجتهد ملایی بود، تمام علمای ایران ایشان را قبول داشتند. یک روز آمد، مسجد امام منبر رفت، گفت: بازاری ها شنیدم لرخیلی توی بازار آمده، لرها کلاه سرتان نگذارند. یکی گفت آقا ما کلاه سران ها می گذاریم، ما یک پارچه هایی به این صورت است به اینها می دهیم، بنا کرد از زرنگی خودش گفتن، گفت: هان، تو کلاه سر

آن گذاشتی؟! آن کلاه سر تو گذاشت.

ما اگر واقع، توحیدمان درست است و اعتقاد داریم، نباید این کار را بکنیم. ائمه طاهرين آمدند ما را رشد بدهند، اگر ما به قیامت اعتقاد داشته باشیم، این کارها را که نمی‌کنیم. اتفاقاً یک روایت داریم این در کافی نوشته، کتاب کافی معتبرترین کتابهاست، آن جا حضرت می‌فرماید، امام می‌فرماید که اگر کسی خانه‌ای به ریا بسازد، وقتی این خانه را به ریا ساخت، تا هفت طبق گردنش می‌اندازند، سوال می‌شود. من آن جا یک حرفی زدم آقا خندید، گفتم آقا به ریا هفت طبق زمین گردنش می‌اندازد، اگر به حرام باشد چیست؟! بنا کرد آقا خندیدن.

قربان شکلت بروم، عزیز من، یک فکری بکن، یک ثانیه یک تفکر داشته باش. چرا حضرت می فرماید: نیم ساعت تفکر، نیم ساعت فکر، بهتر از هفتاد سال عبادت است؟ چون که شما اگر فکر کردی، اندیشه داشته باشی درست است. چرا شب قدر شخصی می آید خدمت امام می گوید چه کار کنم؟ می گوید برو علم یاد بگیر. علم؛ یعنی علم به دین، علم به امام، علم به پیغمبر، علم به خدا. اگر علم داشته باشیم که این کار را نمی کنیم. آخر، ما سه جور یقین داریم: یک یقین داریم، یک عین الیقین، یک حق الیقین داریم. ما یقین نداریم به آخرت که این کارها را می کنیم. اگر در دعای ندبه می فرماید «الآخرة بقا و الدنيا فنا»، من یک پاره وقتها جوری

می گویم که رفقا می خندند، می گویم: بابا، ما «الدنیا بقا، و الآخرة فناييم». ما اگر به آخرت خود و خدا ایمان داشته باشیم، این کار را می کنیم.

آخر، عزیز من، قربان شما بروم، یک قدری پیشینیان را ببینید، روایت ها را ببینید، این آقای شداد چه کار کرد؟ خلاصه، چندین سال بهشت ساخت، تمام طلاهای زن ها را گرفت، آنچه که دستش رسید، طلا جمع کرد بهشت ساخت. حالا تا آمده آن جا، دستور آمد جانش را بگیر، یک نگاه درون آن نکرد. بابا جان، عزیز من، قربانت بروم، حالا بنده بشوم شداد، یک بهشت به این صورت هم بسازم، خب، من که نگاه نتوانم درون آن بکنم، چه فایده ای دارد؟

والله، ما ائمه طاهرين را نشناختيم. من يك مثالی برای شما بزنم. ببين، اهل بيت شناختن بايد اينجور باشی. الان يك باغی است، اين باغ آن طرفش تابستانی است، اين طرفش زمستانی است، آنچه كه میوه بخواهی در اين باغ ايجاد است؛ هم تابستانی، هم زمستانی، اين درختها به فلک سر کشیده، يك برگ زرد توی اين باغ نيست. من می خواهم به شما عرض کنم كه، ما در يقين به ائمه، بايد اينطوری باشیم. يك برگ زرد در تمام اين باغ نيست، نهريهایی توی اين باغ است از عسل، از شیر، تمام ريگهای اين [باغ]، از زمرد است، ديوارهای اين از طلاست. حالا اگر ممكن باشد، بنده عرض می كنم، ممكن است ممكن باشد، حالا شما از اين باغ آمدی تو،

یک دفعه می بینی که مادرت آن جا می گوید آی پهلویم، برادرت آن جا دستش جدا شده، یک طفل شیرخوار داری سرش را آن جا بریدند، عمه ات اینجا دارد می گوید آی پهلویم، تو را به حضرت عباس، می خواهی توی این باغ بمانی یا نه؟ تو را به دینت، می خواهی توی این باغ بمانی؟ نه، نمی خواهیم بمانیم. دنیا اینجور است، مگر زهرای ما را چه کار کردند؟ امام حسین ما را چه کار کردند؟ ما باید از این دنیا بیزار باشیم، آنوقت بیاییم یک دکان برفی درست کنیم؟! یک کاخ برفی درست کنیم؟! آخر، آن وقت چرا؟ خدای تبارک و تعالی می فرماید: به عزت و جلال خودم قسم، من زمین، آسمان، همه را به واسطه اینها خلق کردم. حالا که به واسطه اینها خلق

شده، اینها اینجور بودند، اینها اینجور توی دنیا مصیبت کشیدند، آخر، ما آن وقت چه کار داریم می کنیم؟ ما باید به این صورت بیزار باشیم. به دینم قسم، به پاره وقتهایی می گویم خدایا، کاش من اصلاً توی دنیا نیامده بودم که این حرفها را بشنوم. این حرفها که بشنوم اصلاً، چرا ببینم! اینقدر من از این دنیا منزجرم. اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید، دنیا به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره دار هست یعنی چه؟ من این حرف را از کسی نشنیدم، انشای خودم است؛ یعنی دنیا مثل مرض خوره می ماند، اگر تو محبتش را کسب کردی، داشتی، همه جانت را می گیرد.

قربانت بروم، عزیز من، تو برای عالم دیگری خلق

شدی، تو را اینجا نیاوردند که به این صورت باشیم. آخر، ما باید اعتقاد داشته باشیم، ما باید یک قدری توی کارمان مبنا داشته باشیم، ما یک قدری باید یقین کنیم. والله، اگر ما یقین کنیم، به کارهایمان تجدید نظر می دهیم. ما می گوییم ما پیرو اینهاییم، آخر، تو چه پیروی هستی؟! اگر پیرو باشی، تا حتی داریم، حضرت سلمان وقتی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) جایی می رفت، پایش را جای پای امیرالمؤمنین می گذاشت، می گفت خلاصه، این اندازه من از امیرالمؤمنین پیروی کنم. آخر، ما که می گوییم شیعه هستیم، چه شیعه ای [هستیم]؟! ما باید اینها را اطاعت کنیم.

من یک جمله ای به شما بگویم که ببینید خدا چقدر

اینها را می خواهد. یک جمله ای خدمتتان عرض کنم، خیلی این مهم است. خدای تبارک و تعالی وقتی که پنج نور پاک جمع شدند همه، جبرئیل نازل شد، گفت: یا محمد، حق به تو سلام می رساند، [می فرماید:] من، تمام زمین، آسمان، لوح، قلم، همه را از برای شما خلق کردم؛ یعنی از برای این پنج تن. حالا حسابش را بکن که همه خلقت به واسطه این پنج تن است؛ آنوقت اگر یکی محبت اینها را داشته باشد، این یک قدری دقیق است، خواهشمندم که آقایان یک قدری دقت بفرمایند، چون که خدا اینها را از همه خلقت بیشتر می خواهد، چون که خلقت به واسطه اینها خلق کرده، نه اینها را به واسطه خلقت، درست شد؟ حالا تو شیعه، تو دوست

امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیا علی را دوست داشته باش، بیا مطیع پیغمبر باش، بیا مطیع حضرت زهرا (علیها السلام) شو، وقتی مطیع شدی، محبت اینها را داشتی، آنوقت همین طور که همه خلقت به واسطه اینها خلق شده، آنوقت خدا چیزی به تو می دهد که از همه خلقت بالاتر است. چرا؟ چه چیزی به تو داد؟ محبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را، محبت حضرت زهرا (علیها السلام) را، حالا پیرو شدی، حالا حضرت عباسی، چون که من آقا ابوالفضل را خیلی زیاد دوست دارم، واقع خدمتش هم رسیدم، خیلی عنایت به من دارد، آقای که شما باشید، تو را به حضرت عباس، این ارزش دارد که دیگر ما برای به خانه، برای یک دکان، برای یک

کاخ، برای یک ماشین این حرفها را بزنیم؟ اگر خدای تبارک و تعالی سلطنت سلیمان را داده، سلطنت به سلیمان داد، سلطنت دنیا را به او داد، حالا [به خاطر] محبت اینها چه چیزی به تو می دهد؟ لوح را داده، قلم را داده، آسمان داده، زمین داده، دریاها را داده، همه چیز به تو داده، برای چه داده؟ برای محبت اینها.

بابا جان، اگر آدم عقل داشته باشد، هوش نداشته باشد، ما باید پیرو اینها باشیم. اگر ما پیرو اینها باشیم، با این روایت، با این حرف، بین چه چه خدا به تو داده؟ به تو عرش داده، فرش داده، زمین داده، آسمان داده، خدا خودش می گوید من به واسطه، اینها را خلق کردم؛ آنوقت خدا محبت اینها را دارد. حالا هم آن محبت را به

تو بدهد. حالا که این محبت را به تو داد، مگر افضل همه این خلقت نیست؟ آقا جان من، حاج آقا، قربانت بروم، عزیز من، رفیق من، فدایت شوم، بیا تفکر داشته باش، بیا ائمه را دوست داشته باش، بیا مطیع ائمه باش، اگر به تو می گوید دزدی نکند، می خواهد...

ولایت

من در پیرامون توحید صحبت کردم، به خواست خدای تبارک و تعالی می خواهم در پیرامون ولایت صحبت کنم. آنجا حرف به قدری تند شد. من گفتم که ما مشرک هستیم، حالا اگر رفقای عزیز من گوش دادند، به ما خواهند گفت: چطور ما مشرکیم؟ من دلیل دارم: یک

وقت آدم مشرک به خداست؛ یعنی به معراج مشرک می شود، منکر می شود. وقتی منکر شد، کافر است. ما منکر نیستیم؛ مشرک هستیم؛ یعنی چه طور مشرک هستیم؟ مشرک به ولایتیم. من اینجا انشاء الله، به خواست خدای تبارک و تعالی، دو تا روایت از برای رفقای عزیزم نقل می کنم:

رفقای عزیز، این حرفها تفکر دارد؛ یعنی نه اینکه شما بخواهید سرسری گوش دهید. خود با خدا، یک وقت آدم عنایت دارد، یک وقت لجاجت دارد. اگر لجاجت داشته باشد، بابت این حرفها که راجع به ولایت می زنم، می گوید: بابا، ولش کن، این هم «علی الهی» است؛ یعنی شیطان تمام این را از مغزتان بیرون می برد. من

خواهشمندم از خدای تبارک و تعالی بخواهید، خدای تبارک و تعالی به ما تفکر بدهد. اینکه حضرت می فرماید: نیم ساعت فکر یا یک ساعت فکر، بهتر از هفتاد سال عبادت است، یعنی چه؟ آقا هفتاد سال عبادت کرده، مشرک به توحید است، مشرک به ولایت است، چه فایده ای دارد؟

من می خواهم به خواست خدا عصاره این ولایت را به رفقای عزیز خودم بگویم. عصاره این خداشناسی را، یعنی «اشهد ان لا اله الا الله» را بگویم، رفقای عزیز، قربانتان بروم، فدایتان شوم، من به دینم مقصد ندارم، دلم می خواهد که شما تفکری به هم بزنید. اگر آدم واقعاً ولایت را فهمید، خب، به زن و بچه اش هم می گوید، به

رفقایش هم می گوید. ولایت ابعاد دارد. شما حساب کنید، این آقایان اهل تسنن که «لا اله الا الله» می گویند، درست است که «لا اله الا الله» می گویند؛ اما «لا اله الا الله» بی ولایت که «لا اله الا الله» نیست. ما باید امر خدا را اطاعت کنیم. اگر خدای تبارک و تعالی به پیغمبر امر کرد: یا محمد، بگو «لا اله الا الله»، چه «لا اله الا الله» ی است؟ بعد گفت: «محمد رسول الله»، بعد گفت: «علی ولی الله».

رفقای عزیز، ما خیال نکنیم که پیغمبر، غدیری به امر خدا تشکیل داد و مردم زیر بار نرفتند. والله، خود خدا غدیر تشکیل داد؛ آن روزی که خدا به تمام خلقت و غیر خلقت، به ذرات ما ولایت را ابلاغ کرد. درست است

بعضی از علما، منظورشان این است که می گویند: توحید؛ اما من اینجا، به خواست خدای تبارک و تعالی معنی «لا اله الا الله» را می گویم که اگر خدای تبارک و تعالی می فرماید من اول عقل را خلق کردم، اول ولایت را خلق کرده است. ما بفهمیم عقل؛ یعنی ولایت.

حالا این ابو حمزه ثمالی، همین دعای ابو حمزه که ما می خوانیم، رفقا می خوانند، یک ساعت، دو ساعت گریه می کنند، حالا آمده خدمت حضرت سجاد، می فرماید: یا بن رسول الله، شما می گوئید تمام انبیاء که ترک اولی کردند، دیر زیر بار ولایت رفتند؛ یعنی دیر زیر بار علی رفتند؟ حضرت گفت: ابو حمزه، بلند شو، از جا بلند شد، آمدند لب دریا، امام سجاد (علیه السلام) حوت را صدا

زد، آن ماهی که یونس در دلش بود حوت بود، حوت را صدا زد، گفت: قضایا را به ابوحمزه بگو، گفت: ابوحمزه بدان، وقتی ولایت از جانب خدا ابلاغ شد، یونس گفت: چیزی که من ندیدم، چه طور بیایم قبول کنم؟ فوری به من از طرف خدای تبارک و تعالی امر شد او را ببلع. این روایت را مرحوم جزایری نقل می کند. تمام علما جزایری بزرگ را قبول دارند، ایشان از زبان امام چهارم حضرت سجاد نقل می کند، بعد او گفت که ابوحمزه، تا این جمله را گفت امر شد او را ببلع؛ اما حلش نکن، هضم نکن، او را گرداندم، چنان تاریکی دل من ایشان را به فشار آورد، داد می کشید.

من اینجا یک جمله ای دارم به رفقا، به بعضی از

ولایتی‌ها که حالا راجع به امام زمان شک می‌کنند، وقتی که امیرالمؤمنین، آن یعسوب‌الدین، آن ولایت مطلقه، اشاره کرد، [یونس] گفت: «یا لا اله الا انت، سبحانک انی كنت من الظالمین» حوت اینجا می‌گوید: اگر نگفته بود تا قیامت او را می‌گرداندم. حالا یک حوت که ماهی است معلوم می‌شود تا قیامت زنده است، چه طور بعضی‌ها می‌گویند آقا امام زمان (عج الله فرجه) هزار و سیصد سال هست، چطور است؟ ما چطوری قبول کنیم؟ بابا، ولایت ناقص است، اینجور چیزها را باید به قدرت الهی قبول کنی، با ولایت قبول کنی. موسی، عیسی، ابراهیم، تمام اینها که ترک اولی داشتند، یک ذره، یک لحظه، دیر، زیر بار ولایت رفتند. پس حالا

غدير كجا و آن ابلاغ خدا كجا كه خدا به تمام كون و مكان، به تمام عالم، به همه وجود، به تمام خلقت، ولايت را ابلاغ كرد. اينها كه بودند كه بودند، آنها كه نبودند، ولايت، به ذراتشان ابلاغ شد. ما چه می گوييم؟

يكي از دوست های من از من تقاضا کرده است كه ما می خواهيم اين جمله را بفهميم كه چه طور بود كه هفت ميليون مردم بودند، از هفت ميليون، شش نفر، پنج نفر [شيعه] بودند؟ آقا جان من، قربانت بروم، اينها «لا اله الا الله» بی ولايت گفتند، حالا تو از كجا همچنين سفت صحبت می كنی كه می گویی «لا اله الا الله» شان قبول نيست؟ آقا امام رضا (عليه السلام) صاحب الاثمه، ايشان معلوم کرده، وقتی آمده در نيشابور، از او خواهش

می کنند، یابن رسول الله، چیزی که جدت گفته، خدا به جدت گفته، جدت به شما گفته بگو، می گوید: «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی [امن من عذابی]» بعد حضرت توی سینه اش می زند، می گوید: شرط «لا اله الا الله» ماییم. دلیل من این است که اینها «لا اله الا الله» نگفتند. این عمر لعنتی که می گوید: «حسبنا کتاب الله» خب، امیرالمؤمنین (علیه السلام) می گوید: «انا قرآن الناطق» این هم حدیثی که خود صاحب الائمه می گوید، می گوید: شرط «لا اله الا الله» ماییم. خب، اینها «لا اله الا الله» گفتنشان شرطی ندارد، اینها لا اله الا الله گفتنشان مصنوعی است.

من در جای دیگر گفتم، ولایت سه جور است: یک ولایت

حلقی است، یک تجاری است، یک ولایت است
امیرالمؤمنین (علیه السلام) تکلیفش را معلوم کرده،
می گوید: یا کمیل، دست و جوارح خودت را در نزد خدا
بگذار؛ یعنی خدا را اطاعت کن. کسی که خدا را اطاعت
کند، باید ولایت را اطاعت کند. چرا شیطان از درگاه الهی
رانده شد؟ مگر شیطان چه کرد؟ مگر شیطان عالم نبود؟
مگر شیطان مجتهد نبود؟ شیطان به جایی رسید که
مقرب ملائکه بود، مجلس درسی داشت، از عبادت،
عبادت می کرد که چهار هزار سال نمازش طول
می کشید. چه چیزی ما داریم می گوئیم؟ حالا وقتی خدا
به او گفت که آدم را سجده کن، گفت؛ ببین چه حرف
خوش خط و خالی می زند، رفقای عزیز، خواهشمندم

گوش بدهید، می گوید سجده مال توست، من به غیر تو به کس دیگر سجده نمی کنم. گفت گم شو! حالا اگر خدای تبارک و تعالی می گوید بروید زیر بار ولایت، نمی رویم، ما گم شو هستیم.

خب، شما حسابش را بکن، تمام اهل تسنن زیر بار ولایت نرفتند. حالا رفقای من، عزیزان من، قربانتان بروم، انشاءالله امیدوارم که، اول خدا ولایتتان را کامل کند، بعد تنتان را، چه کار کنیم که حالا ما این را تشخیص بدهیم؟ آقا جان، شما اگر تن و بدنت ناراحت است، یک چیزی صدقه می دهید، تا حالا یک چیزی صدقه دادی که ولایت را بفهمی، ولایت تو کامل بشود؟ خب، تا حالا شده ما یک صدقه ای بدهیم، بگوییم:

خدایا، این ولایت ما را کامل کن، ما این صدقه را می دهیم برای اینکه کم داریم، حفظش کن. اینقدر صدقه خوب است. تو تا حالا جسمت مریض می شود، می روی دکتر، برای این جسم پوسیده که آخرش هم کرمها می خورند و خلاصه چه و چه [باید به فکر ولایت هم باشی]

رفقای عزیز من، بیایید ما یک ذره فکر بکنیم. من الان یک روایت می گویم که انشاء الله به امید خدا آن مطلب هم روشن بشود. شما حسابش را بکن اینها چقدر از رسول الله معجزه دیدند؟ جبرئیل نازل می شد، رسول الله را می دیدند، جنگها می رفتند، معجزات می دیدند، یک شخصی آمده توی مسجد النبی یک سوسمار آورده، آنجا

جلوی همین‌ها می‌اندازد، می‌گوید: یا محمد اگر تو بر حق، [کاری کن سوسمار] شهادت بدهد. ایشان چنان شهادت داد، اینها را نگران کرد؛ سوسمار، اول به یگانگی خدا شهادت داد، بعد به رسالت پیغمبر، بعد به امیرالمؤمنین، علی ولی الله گفت. اینها را دارند می‌بینند اینطوری شدند. حالا اینها مثل قوم حضرت موسی هستند. حضرت موسی این قومش چقدر در شکنجه فرعون بودند، چقدر فرعون اینها را شکنجه داد؟ زنهایشان کلفت بودند، مردهایشان نوکر بودند، آن‌ها که می‌گفتند سبطی و قبطنی بودند، اینها به اصطلاح سبطی‌اند. حالا شما ببین، حضرت موسی به امر خدا آمده اینها را نجات داده، آمدند لب دریا، اینجا یک

مطلبی است توی پرانتز، ببینید، خدا می فرماید از آن زن بنی اسرائیلی کمتر نباشید، امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن جا می گوید خدایا شکر است که من را مرد خلق کردی؛ اما خدا اینجا می گوید از زن بنی اسرائیلی کمتر نباشید، ببین چقدر عقیده ما تنزل می کند. حالا موسی آمده کنار دریا، وحی رسیده یا موسی، جنازه یوسف را باید خاک کنی. پا شده رفته پیش آن زن، می گوید چه کسی می داند؟ می گوید آن زن، یک زن، پیر عجوزه بود. رفت، او گفت می دانی که من موسی هستم، پیغمبر اولوالعزم هستم، صدها مردم پشت سد گیر کردند، جنازه یوسف کجاست؟ گفت: بله! چه می گویی؟ مگر موسی نیستی؟ گفت چرا؟ گفت مگر یه بیضا نداری؟ گفت چرا؟

گفت اولی اش این است باید دعا کنی من جوان شوم، بعد هم توی بهشت زن تو بشوم، آن وقت خدا می گوید ببین، این چطوری است؟ هم دنیایش را می خواهد، هم آخرت، جای دیگر هم داریم حضرت می فرماید: ما خانواده می خواهیم نخوریم، بخورانیم، کیف می کنیم؛ شیعه های ما هم می خورند، هم می خوراند، باقی شان هم لئیم هستند. حالا ببین زن بنی اسرائیل چه می گوید؟ می گوید من جوان شوم بعد هم زن تو بشوم توی بهشت موسی اینجا خب، حالا دعا کند جوان شود چیزی نبود، تا گفت زن تو بشوم، یک قدری خلاصه نزدیک بود که قبول نکند. وحی رسید یا موسی قبول کن. این، آنجا که آن پیر عجوزه نیست. خلاصه گفت و

جنازه یوسف را دفن کردند، رفتند آن طرف، دریا شکافته شده است و از دریا رفتند آن طرف. حالا رفتند مائده می آید. ببین، اگر ما یکی یک نصفه کرامت داشته باشد چقدر دنبالش می رویم؟ حالا این موسی چه کار دارد می کند؟ مرتب مائده برای اینها می آید، این ماش، عدس، حبوبات، از زمان حضرت موسی درآمده، اینها حالا نازهم می کنند، هرروز هم یک جور غذا می خواهند، هرروز اینها یک جور غذا می خواهند، هرروز ماش، لوبیا، هرروز، یک جور غذا، غذای خیلی خوب از آسمان برای اینها نازل می شود. ببین، اینها چه چیزی را دارند می بینند؟ خدا امر کرد که یا موسی، بیا آن جا من یک کتابی به تو بدهم، الواح به تو بدهم. خب، به اینها

بگو دیگر، اینها بخور و بخواب شدند؛ اما خدای تبارک و تعالی دستور فرمود، سی روز باید بیایی، «و واعدنا موسی ثلاثین ليلة و اتممنها بعشر و تم میقات ربه اربعین ليلة» حالا آمده بعد از سی روز، حضرت موسی دهنش را شسته، می خواهد کتاب بگیرد. وحی رسید یا موسی من از دهان روزه دار خوشم می آید، شما باید که ده روز دیگر اینجا بمانی. این سامری به قول امروزها یک مرد سیاسی بود، وقتی که جبرئیل نازل شد، جلو می رفت که اسب فرعون بیاید، از زیر پای این اسب فرعون یک مشتی خاک برداشته بود، آن طلاهایی هم که بنی اسرائیل از قبطی ها همه برداشته بودند، اینها را گرفت و یک گوساله درست کرد و این خاک را تو دهنش ریخت،

این یک صدایی می کرد. تمام اینها گوساله را سجده کردند.

بابا جان، مگر چقدر معجزه دیدند؟! چرا؟ اینها «لا اله الا الله» شان، «لا اله الا الله» صوری بود، اینها به موسی ایمان نداشتند. ما باید ایمان به «لا اله الا الله» داشته باشیم، ببینیم خدا چه می گوید. اگر من می گویم مشرکیم، بیشتر ما مشرک به حقیقت ولایتیم. اهل تسنن هم همین طور بودند؛ وقتی که ولایت ابلاغ شد، اینها قبول نکردند دیگر، اینها «لا اله الا الله» به غیر از امر خدا می گویند؛ مثل همان است که شیطان به این صورت شد؛ اینها رانده شدند. ما باید یک قدری فکر کنیم، خدای تبارک و تعالی آن غدیری که به قول من، روز اول

ابلاغ کرد، آن غدیر کبیره است، این غدیر صغیره است. ما نمی‌خواهیم بگوییم صغیر، بگویید یعنی کوچک است؛ نه، خدا ابلاغ به تمام کائنات کرد؛ اما پیغمبر اکرم به همین‌ها ابلاغ کرد، اینها هم قبول نکردند. آن روز هم آن‌ها قبول نکردند. اینها که قبول نکردند، آن روز قبول نکرده بودند.

حالا یک دوست من می‌گوید چطور شد به این صورت شد؟ طوری که نشد، اینها قبول نکرده بودند. چه کسی قبول کرده بود؟ این چهار، پنج نفر قبول کرده بودند؛ سلمان، اباذر، میثم، مقداد، چنان اینها را در شکنجه گذاشتند [که اینها هم از ولایت برگردند]. من در یک جای دیگر گفتم، اینقدر این سلمان را مسخره‌اش

می کردند، شاید این طرف بیاید، می گفتند: ریش تو بهتر است یا دم سگ؟ می گفت: هر کدام از پل صراط بگذرد. ببین، چه جواب خوبی می داد، آن مقدارش را، آنجا بستند، یک یهودی بست؛ اما چنان این ولایت در قلب این نورفشانی می کند، بستن چیزی نیست، این حرفها چیزی نیست، اینها ولایت در قلبشان نورفشانی می کرده است.

روایت صحیح داریم، یکی از رفقای من از تهران آمده بود، یک جلسه ای داشت، می گفت دیگر کمترین، کوچکترین افرادش باید دیپلم باشند، دکترا و نمی دانم لیسانسه و لیسانس؛ به قول شما، شما بهتر بلدید، ما که قدیمی هستیم. اینها بحثی کرده بودند که این «اشهد

آن امیرالمؤمنین علی ولی الله را، روی تعصبی درآوردند؛ یعنی شیعه‌ها روی تعصبی که با امیرالمؤمنین (علیه السلام) داشتند درآوردند، در زمان پیغمبر نبوده است. من نمی‌خواهم یک حرفی بزنم که بعضی از نادانها بگویند که این خودش را می‌خواهد از آقای گلپایگانی هم بالاتر معرفی کند یا از آقای نجفی. نه والله، می‌خواهم به شما بگویم یک جوابهایی است یک حرف‌هایی است، خدا به دهان بعضی‌ها القا می‌کند، اینها درسی نیست. اینها را باید رفقا که این نوار را گوش می‌دهند توجه بفرمایند. به این روزه‌ام قسم گفت رفتم، من را قانع نکردند، یکی از علما آنجا ما خدمتشان بودیم، آمد یک شرح حال داد این مرد عالم هشتاد ساله

گفت: اگر اذان بگویی اینجور است، اقامه بگویی اینجور است، وقتی بلند بشوی علی بگویی اینجور است. هر چه گفت، گفت: آقا جان، قربانت بروم، حرفها درست است. من یک جواب می‌خواهم برای اینها، اینها همه مافوق دیپلم هستند، اینها کسانی هستند در دانشگاه هستند، اینها استادهای دانشگاه هستند، آن‌جا جمع شدند، به اینکه بگوییم این کار ثواب است که قبول نمی‌کنند. من از آن آقا خواهش کردم، گفتم من الان به تو می‌گویم. گفتم: آقا جان، قربانت بروم روایت صحیح داریم، وقتی که پیغمبر اکرم به امر خدا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بر روی دست بلند کرد، آن وقت خلاصه «من كنت مولا، علی مولا، اللهم وال من والاه و عاد من

عاده»، خیلی خلاصه این دعا مفصل است، بعد گفت «اکملت لکم دینکم» جبرئیل نازل شد، کسی که منکر این حرفها شود کافر است، نجس است، اهل تسنن خودشان هم می گویند، اما آدمی که غرض دارد، [توجیه می کند] می دانی می گویند چه؟ می گویند پیغمبر گفت: علی خوب است، علی را بخواهید، ما هم علی را می خواهیم. ببین، چه کار می کند؟

الان من بعد، کسی که این نوار من را گوش می دهد می دانی شیطان چه به تو می کند؟ آقا، ببین من دارم می گویم، من خطور شیطان را هم حالا می گویم. می گوید: بابا، اینکه دارد این حرفها را می زند، عمل نمی کند. حالا به تو چه که من عمل نمی کنم. مگر

پیغمبر نگفت؟ خب، عمل نکردند، مگر پیغمبر راست نگفت؟ مگر امام حسین (علیه السلام) راست نگفت؟ چقدر «هل من ناصر» گفت؟ او را کشتند. این حرف چیست توی دهان شما افتاده، تا می گویی فلانی، می گوید عمل نمی کند. بابا، تو عمل نکنی؟ حالا من عمل نمی کنم، تو هم عمل نمی کنی؟ پس مثل هم هستیم، بیا تو برتری بجو، بیا تو عمل کن برو تا «قاب قوس او ادنی»، چه کار به من داری؟ حرف روایت است، حدیث است، حرف خدا و پیغمبر است، چرا شما قبول نمی کنید؟ حالا ببین شیطان چه کار می کند برای ما، ما را چطور فریب می دهد.

حالا من به ایشان عرض کردم، وقتی که «الیوم اکملت

لکم دینکم» آمد، فوراً سلمان آنجا بلند شد، اذان گفت؛ «اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول الله، اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً ولی الله». من والله، جرأت نمی‌کنم یک حرفهایی بزنم، خیلی کم شما می‌گذارم، حرف از اینها بالاتر است. حالا من الان یکی می‌گویم، می‌گویید ببین [ولی] چیست؟ من الان یکی اش را می‌گویم. ببینید ولی؛ یعنی ولی خداست، آن نبی خداست. الان می‌گویید که ایشان نمی‌دانم، پیغمبر اکرم را کوچکتر می‌داند، نه، پیغمبر هم ولی است هم نبی است؛ اما تمام انبیاء که تزلزل داشتند، از طریق [کسری] ولایت بوده است. ولایت خیلی سنگین است. به عقیده من، تمام گلوله‌های خون من دارد شهادت

می دهد، اگر پیغمبر به معراج رفت، به توسط ولایتش رفت. من دلیل دارم، این حضرت عیسی، تا کجا رفت؟ تا آسمان چهارم، خود روایت دارد می گوید، حدیث داریم، گفت: چه آوردی؟ گفت: یک سوزن و نخ. گفت: او را نگه دار، توان نداشت برود. روایت داریم، جبرئیل آمده خدمت پیغمبر، عرض می کند: یا ابا جبرئیل، تواز آن جا که می آیی وحی به تو نازل می شود، چقدر سال است؟ چقدر راه است؟ می گوید سیصد سال است؛ یعنی سیصد سال راه است. حال چه راهی است ما نمی دانیم، چقدر آن جا تا اینجا است؟ می گوید چطور می آیی؟ می گوید به یک چشم به هم زدن، می گوید به چه توسطی؟ بالش را باز می کند، می بیند نوشته «علی ولی

الله». «علی ولی الله» می گوید. یا محمد، من به این
توسط می آیم، نیروی من، «علی ولی الله» است.

حال تو هر چقدر می خواهی بگو. هر چقدر می خواهی به
من بگو، به غیر اینکه می گویی علی اللهی است؟ والله،
من حرفی ندارم علی اللهی باشم؛ اما به من اگر هم
بگوئید، من گریه می کنم. در زمان امام صادق (علیه
السلام) یک عده ای بودند اینها را رافضی می گفتند،
شهادت اینها قبول نمی شد، دختر به آنها نمی دادند،
چیز از آنها نمی خریدند، اینها را توی اداره آورد، شهادتش
قبول نشد. بنا کرد گریه کردن، گفت چرا گریه می کنی؟
برو از رافضی بودنت [دست بردار] (در زمان حضرت
سجاد و امام باقر، بوده است. من سندش را هم نشانتان

می دهم) گفت: من گریه ام مال این است که رافضی نیستم، تو به من می گویی رافضی.

قربان شما بروم، عزیز جان من، به توسط ولایت تا «قاب قوس او ادنی» رفت. هیچ کس توان ولایت را نداشت. در تمام ممکنات خدا، به غیر رسول الله، هیچ کس توان ندارد. این را من به شما بگویم. ببین، تمام پیغمبرهایی که مرسل هم هستند، تزلزل داشتند. دیگر ما از اینها مهمتر که نداریم. ولایت یک امر مهمی است، ما همین طور هیچ چیز و سرسری گرفتیم؛ مثل اصول دینمان که پدر و مادری است، ولایتمان هم پدر مادری است. خب، آقا، شما مسلمانی؟ بله، دوازده امامی هستیم، دوازده تا امام داریم، اینها همین! این امامها را

آوردند، پیغمبرها را آوردند اینجا [که اینها کشته شوند؟]
من آن چند وقتها با یکی از اینها که الستی هستند، با
استادشان، یک بحثی داشتم. خلاصه، بحث ما تقریباً
شاید یک ساعت، یک ساعت و نیم طول کشید، آخر،
اینها خیلی زرنگند؛ یعنی اینها را شیطان رهبری می کند؛
چون که شیطان رهبری می کند، خدا هم مرتب می گوید
که «بسم الله الرحمن الرحيم، اعوذ بالله من الشيطان
العين و الرجيم» مرتب می گوید: «عدو مبين، عدو مبين»
یعنی کسی که می بیند، اینها رهبری شان، اینطوری
هستند دیگر. آخر، من یک مطلبی به او گفتم، گفتم که
مرتب الست، الست، درمی کنی، الست آن جا اراده خدا
بوده، حالا به قول تو الست است، همان فرمایشی که تو

می گویی، پس ما همانطور که آنجا بودیم [اینجا هم هستیم؟]. ایشان می گوید هر چقدر آن جا بودی اینجاایی؛ یعنی آن روزی که خدا ابلاغ کرد، [همان تغییر نمی کند] گفتم: خب، پس خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، دوازده امام را اینجا روانه کرد، اینها را بکشند، شکنجه بدهند، از دنیا بروند؟ اینکه خدا دارد می گوید من زمین و آسمان و لوح و قلم و همه را محض تو خلق کردم، خدا این را اینجا بی خودی آورده؟! خدا کار بی خود می کند؟! آقا درون آن مثل خری که توی گل بماند، ماند. بعد من یک جلسه ای بود، یک وقت می رفتم، به اهل جلسه گفته بود ایشان مزاحم است، خیلی درباره من صحبت کرده بود، [گفته بود] ایشان

مزاحم است؛ یعنی چه؟ یعنی تا این است ما نمی توانیم مردم را گول بزنیم. مردم را گول می زنند. گفتم پس خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را روانه کرد اینجا چه کنیم؟

خدا اولاً، آن روزی که ابلاغ ولایت به تمام خلقت، یعنی به تمام ذرات ما که تا قیام قیامت به وجود بیاید، کرد، حالا که این ولایت را ابلاغ کرد، آنوقت خدا که می گوید همه اینها را من محض اینها خلق کردم، حالا اینجا چیست [و باید چه بکنیم]؟ خدا تو را مخیر کرده، می خواهی این طرف برو، می خواهی این طرف برو. حالا هم که خدا تو را اینجا آورد، به تو عنایت کرده، آن روز اگر لیبیک نگفتی، زیر بار ولایت نرفتی، خدای تبارک و

تعالی عنایت کرده که تو بیایی اینجا زیر بار ولایت
بروی. گفتم ما داریم چه می گوییم؟! چرا ما متوجه
نیستیم؟!

یا علی